



www.rouzGar.com

## هنرمندان درباره‌ی سانسور

### بخش چهارم و پایانی

آنچه در پی می‌آید، پاسخ هنرمندان و کسانی است که به نحوی با تولید و اجرای اثر هنری سروکار دارند، از صاحبان گالری‌های نقاشی گرفته تا ناشران، به پرسش‌هایی درباره‌ی تاثیر سانسور بر کارشان. این مجموعه اگر ماهنامه‌ی نقدنو به آن سرانجامش دچار نمی‌شد قرار بود که کامل‌تر شود و تمام عرصه‌های کاری و فعالیت‌های اجتماعی فرهنگی را در بر بگیرد که به نوبه‌ی خود می‌توانست دست‌کم پرتواندکی بر زوایای نهان و آشکار پدیده‌ی سانسور بتاباند یا فکت و منبعی باشد از این روزگار پرادبار برای درج در تاریخ در دست پژوهشگران اجتماعی آینده. چراکه تا آنجا که ما می‌دانیم نشریه‌های دیگر از هر نوع تاکنون به پدیده‌ی سانسور نپرداخته‌اند، از ترس سانسور یا هر چیز دیگر. همین مقدار هم البته غنیمت است! ما در روزگار در چند نوبت پاسخ‌ها به اقتراح نقدنو درباره‌ی سانسور را که در دوره‌ی دوم انتشارش به چاپ رسید به دید می‌رسانیم. با هم بخوانیم:

### پرسش‌ها:

۱. تاکنون چه آثاری از شما دچار سانسور شده‌اند (چه پیش و چه پس از انقلاب) یا در حال بررسی و دریافت مجوز به سر می‌برند؟ و به چه مدت؟
۲. نقش سانسور و هنر فرمایشی را در خودسانسوری چه می‌دانید؟ این پدیده چگونه در کار خلاقه‌ی هنری تاثیر می‌گذارد؟
۳. به عنوان هنرمند (ناشر، یا تهیه‌کننده‌ی سینما یا...) تا چه حد سانسور را در افت کیفیت اثرتان موثر می‌دانید؟
۴. نقش اجتماعی پدیده‌ی سانسور را چه می‌دانید؟ اثر آن بر بخش اقتصادی چگونه است؟
۵. فرض کنیم سانسور وجود نداشت، کار شما چه سرانجامی به جز سرانجام کنونی می‌یافت؟
۶. با توجه به سخنان اخیر وزیر ارشاد در این باره، آینده‌ی هنر و فرهنگ و صنعت مربوط به آن‌ها را چگونه می‌بینید؟

## مسعود یبزارگیتی (شاعر): سانسور و قدرت

وقتی کتاب *لحظه‌ها و تامل* من سال‌ها پیش برای دریافت مجوز از سوی ناشر به اداره‌ی ممیزی سپرده شد، بنا به گفته‌ی ناشر (آرست) به تاکید از وی درخواست کپی شناسنامه‌ی مولف را نمودند. آیا این عملکرد، معطوف به نگاه امنیتی در قلمرو فرهنگ نیست؟ یا جدیدترین کتاب من *نشان‌های بی‌جهت* با دو مورد سانسور، آن هم پس از چندین ماه، اجازه‌ی نشر گرفت. که یک مورد تقدیم شعری به ناصر زرافشان بود، که به کل سانسور شد. و مورد دیگر تقدیم‌نامه‌ی شعری به بانوی شجاع خبرنگاری که نامش را محفوظ می‌دارم.



سانسور فرآیندی اجرایی است که فاقد پشتوانه‌ی منطقی بوده و مبتنی بر ولونتاریسم (=اراده‌ی فردی) است، و قادر به ادراک تعامل در فضای چند بعدی و پولیفونیک (=چند صدایی) نیست. رابطه‌ی یک‌سویه است که جامعه‌ی مبتنی بر مولفه‌های سنت، به جهت دفاع از حقوق، روش‌ها، گرایش‌ها، منش‌ها و سایر ویژگی‌های قدرت، آن را به شکل عمودی دیکته می‌کند. و چنان پایه‌های به ظاهر مستحکم و قانونی شده‌ی دارد، که در فضایی توتالیتر، نه تنها هرگونه فرصتی را برای برتابیدن صدای مخاطب از وی سلب می‌کند، بلکه جلوی هرگونه شک ذهنی را نیز می‌گیرد.

سانسور مجموعه‌ی تدوین شده مبتنی بر «هر کاری بخواهیم، می‌کنیم» است. «می‌خواهش، دستورش را می‌دهم». اراده، جای عقل را می‌گیرد. اراده، قانون را به حاشیه می‌راند. قانون آن است که من تفسیر می‌کنم. قد علم کردن ذهنیت فردی در مقابل خرد جمعی. و این از بطن جامعه‌ی برمی‌خیزد که فرهنگ آن سده‌هاست بر اساس تقابل، تفکیک و اختلاف در هویت طبقاتی بنا شده است. شکل دیروزین فرهنگ طبقاتی، که هنوز به اصلاح و تجدد فراروی نکرده است. کارل مارکس، اندیشه‌ور بزرگ، می‌گوید: «آیا حقیقت را باید صرفاً آن چیزی دانست که حکومت حکم می‌کند، به نحوی که پژوهش چون عنصری مزاحم و زاید به آن اضافه می‌شود».

اگر حاکمیت عمود بر مردم است و نگاه آن به فرهنگ و ادبیات، نه چاقوی تیز خرد که به ژرف‌کاوی پدیده‌ها، ماهیت‌شناسی آن‌ها و تبیین وجوه مشترک و متفاوتشان می‌پردازد، بلکه قیچی کند خودسرانگی است که تنها به منافع تنگ انحصارگرا می‌اندیشد و به استیلای صدای یگانه‌ی خود دل خوش می‌دارد، سنتزش آن خواهد بود که تنها به قدرت بی‌اصول خود پناه برد، و آن صدا یا صداهای دیگر را از ساحت عینیت به گردونه‌ی هدایت کند که به پیچیده و زمزمه تعبیر می‌شود. سانسور در فرآیند تحققش، به نفی خود می‌نشیند. در این راستا، سانسور به صداهای دیگر جهت می‌بخشد. و این جهت‌بخشی در واقع مسیر آگاهی را در فرآیند اجتماعی به اشکال مختلف نهادینه می‌کند. وجود سانسور در هر شکل خود، تنها به یک عدم امکان برای دیگری در عرصه‌ی فرهنگ، هنر و ادبیات محدود نمی‌شود. بلکه فرآیندی است که به مجازات اندیشه منتج می‌گردد. ایجاد شرایطی ارضایی است تا هنرمند خلاق در بازخورد عملش آن باشد که خود به خود دیکته می‌کند. و دیکته کردن خود، یعنی مصلوب‌الاختیار کردن آزادی آفرینش. روند تهی‌شدگی به جهت رسیدن به مرحله‌ی انطباقی. مهار ظرفیت‌های تخصصی شده و اعزام تدریجی آن به سوی نابودی، و ذهن سپردن به روزمرگی‌های قدرت‌پسند.

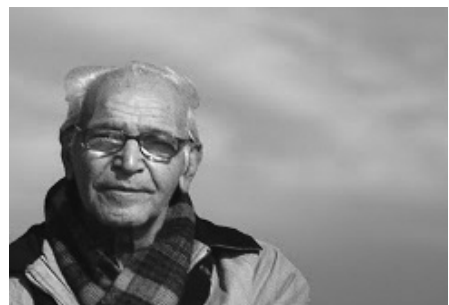
این نگاه در جامعه‌ی مبتنی بر تک‌صدایی، سانسور را به سنجه درآورده است. اگرچه امروز سنت‌زده‌ترین جامعه را هم نمی‌توان از دست آورده‌های جهانی شده‌ی فرهنگ مدرن به دور دانست. گاه برخی سنت‌ها و مولفه‌های فرهنگ مدرن در جوامع در حال توسعه به گونه‌ی ممزوج شده‌اند که امکان هرگونه تفکیکی را سلب می‌کنند. اما به یقین، با توجه به رشد و توسعه در قلمرو مناسبات اقتصادی (نیروهای مولد، تکنولوژی ابزار و برنامه‌ریزی، فرهنگ تولید و...) در فرآیند تاریخی و درجه‌ی پیشرفت یا توقف معرفت علمی، فضای سیاسی و... می‌توان فضای مسلط اجتماعی را در داده‌ها و علایم موجودش تبیین کرد.

در جامعه‌ی دموکراتیک که از یک سو فضای سیاسی برای شنیدن صداها و گرایش‌های متنوع و متکثر مهیا بوده و احزاب، نهادها و تشکل‌های مدنی، بدون استیلاهی هرگونه اراده‌ی فردی بر فراز سرشان، در چارچوبی معین و در پرتو قانونی منتظم به تبیین برنامه‌هایشان برای مخاطب می‌پردازند، و از سوی دیگر جریان آزاد اطلاع‌رسانی و تکنولوژی پیشرفته‌ی نرم‌افزاری آنچنان ظرفیت گسترده‌ی را در این فرآیند تدارک دیده است، جنس سانسور و ممنوعیت، نه از جنس سانسور و حذف جامعه‌ی مبتنی بر تسلط مولفه‌های سنت‌زده است. در جامعه‌ی یاد شده، تعامل و رفتار مبتنی بر قانون، اصل پذیرفته‌شده‌ی رابطه‌ی بین مردم و قدرت حاکم است. اشکال متنوع فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی در پرتو این رفتار شکل می‌گیرد. اخلاقیات منطقی و روش اصولی تعامل، بنیادکنش فرهنگی است. در اینجا اگرچه به قول کارل مارکس: «سانسور نقدی است که در انحصار حکومت قرار می‌گیرد»، اما همین حکومت امکان اندیشیدن، تردید روا داشتن، و پرسیدن را نیز به مخاطب خود اعطا می‌کند. تا با صدایی رسا و بدون ترس قدرت را به اجرای تکلیف خود وادار سازد. زیرا الزامات معرفت تاریخی، حکومت را به این عرصه کشانده است.

تردید نیست که هر جامعه‌ی، ممنوعیت‌ها و خط قرمزهایی را به جهت حرمت‌گذاری به افکار عمومی، آیین‌ها و... در قانون مدون خود پیش‌بینی می‌کند و این در همه‌ی جوامع با ساختارهای متفاوت وجود دارد، اما موضوع سانسور وجهی متفاوت را با اینگونه خطوط قرمز داراست.

### احمد حیدر بیگی (شاعر): توجیه هنرمندانه‌ی سانسور و خودسانسوری

آنچه امروز به نام سانسور می‌شناسیم عمری به درازای بشریت دارد و به هر نام دیگری خوانده شود به معنای تحمیل سکوت است. در آن‌ا که حاکمیت‌ها در جهت منافع مردم حرکت می‌کنند اصولاً هیچ نیازی به اعمال سانسور وجود ندارد، قلم‌ها و بیان‌ها آزادند، مطبوعات آزاد چون دستگاه‌های هشداردهنده با مشاهده‌ی کوچک‌ترین عیب و نقصی به صدا درمی‌آیند و مسئولان را متوجه آن عیب و نقص می‌کنند، در چنین وضعیتی



که بین مردم و حاکمیت تفاهم و اعتماد حکم فرماست، هر اعتراضی به نارسایی‌ها و کج‌روی‌ها با استقبال هر دو سو (حاکمیت و مردم) مواجه می‌شود، در واقع قلم‌ها و بیان‌های آزاد، ناظران بی‌طرف و آگاه و کارآمد حُسن جریان امور سیاسی و اجتماعی هستند و مورد احترام هر دو.

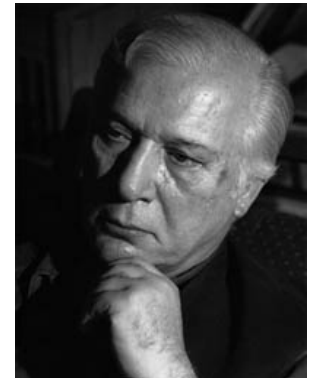
در چنین جوامع خوشبختی هنر نیز هست و هنرمند با وجود این همه قلم و بیان آزاد، رادیوی آزاد، تلویزیون آزاد و این همه چشم و گوش بینا و شنوا و ذهن‌های زیرک و کنجکاو کوچک‌ترین نیازی احساس نمی‌کند که برای هنر خود رسالت، تعهد و مسئولیت اجتماعی یا سیاسی قایل شود، و اگر چنین مسئولیتی احساس می‌کند صدها نهاد و تشکیلات مدنی دیگر وجود دارد که می‌تواند با استفاده از آن‌ها در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی فعالیت کند. بنابراین هنر، مبرا از هرگونه مسئولیتی به زیباسازی و آرایش خود می‌پردازد، چون شیئی تُرد و شکستنی که به خاطر زیبایی و هنری که در طرح و رنگ آن به کار گرفته جز زیباسازی و دل‌نشین کردن زندگی مردم کاربُرد دیگری ندارد و اصولاً دور از عقل است که چنین شیء نفیس و گران‌بهایی مورد استفاده‌ی دیگری قرار گیرد. تحلیلگران و هنرشناسان به شدت هنر را به پرهیز از مسایل سیاسی و اجتماعی توصیه می‌کنند و معتقدند که پرداختن به این مسایل ارزش هنر و هنرمند را کاهش می‌دهد و اگر ادامه‌ی گفتار را به هنر شاعری محدود کنیم می‌بینیم که علاوه بر مقوله‌ی «هنر برای هنر» که شمول عام دارد در زمینه‌ی شعر مباحث «ساختارگرایی» و لایه‌های زیرین زبان و ستاختارشنکی و پرهیز از رسالت و تعهد و مسئولیت اجتماعی و شعر چندکانونی و چندمعنایی و پرهیز از عقل‌گرایی در میان است و توصیه‌ی معناستیزی و محتواگریزی و منطق‌زادایی که در مجموع شعر را به چیزی تفننی و فانتری تبدیل کرده است و کار افراط و تنوع‌طلبی به آن‌جا رسیده که رعایت دستور زبان نیز از معایب کلام شعر محسوب می‌شود، اما در آن جوامع آزاد حتی حذف کامل شعر از جمیع هنرها و فعالیت‌های هنری کمبودی ایجاد نمی‌کند و زبان‌ها، قلم‌ها، دوربین‌ها، میکروفن‌ها و... و آنچه به نام رسانه‌های عمومی و ارتباطی می‌شناسیم بی‌وقفه ناظر بر همه‌ی تحرکات سیاسی و اجتماعی هستند و اصولاً نیازی به مداخله‌ی شعر یا هنرهای دیگر ندارند.

اما در جوامع معروف به دنیای سوم در آسیا، در آفریقا، در آمریکای جنوبی و در بلوک شرق سابق مساله به کلی متفاوت است، در این جوامع منافع مردم و حاکمیت همسو نیست، دولت‌ها به خواست و رای مردم عمل نمی‌کنند و مردم جز به زور از حاکمیت اطاعت نمی‌کنند، رسانه‌های آزاد وجود ندارند، مطبوعات، رادیو و تلویزیون همه و همه دولتی و در اختیار دولت است، دولت‌ها جز با تهدید و فشار اقتصادی بر مردم نمی‌توانند دوام بیاورند و می‌دانند که میل شدید مردم به آزادی چون «پیلوت» در یک دستگاه گازسوز منتظر است که با رسیدن سوخت و اکسیژن شعله‌ور شود و تمام این‌ها بگیر و ببندها و تمهیدات برای رسیدن به یک هدف است، «سانسور»، «خودسانسوری» و در نهایت «تحمیل سکوت» و بالاخره تعبیر سکوت مردم به «رضایت». دیده‌ایم که این حکومت‌ها گاه بیشتر از بودجه‌های آموزشی و تعلیم و تربیت هزینه‌های تبلیغاتی داشته‌اند. در پنج قاره‌ی جهان روشنفکرانی که در اینگونه جوامع نفس می‌کشند و با توسل به نظریه‌پردازی‌های متفکران جوامع آزاد موج عظیم جوانان کشور خود را از هرگونه اعتراض و نزدیک شدن به مسایل سیاسی و اجتماعی بازمی‌دارند آگاه، یا ناآگاه، شیطانی‌ترین نوع خودسانسوری را ترویج می‌کنند. بسته شدن زبان‌ها و قلم‌های معترض با توجیه روشنفکرانه و هنرمندانه که آلوده شدن هنر شاعری به سیاست و جامعه نشان‌دهنده‌ی جمود و عقب‌ماندگی و بی‌خبری از نظریه‌های تازه‌ی هنری است عملاً منتهی به نوعی سانسور و خودسانسوری می‌شود که بدون هیچ هزینه و پی‌آمد ناگواری فعال‌ترین و نیرومندترین بخش جامعه، یعنی جوانان را به خودسانسوری «خودخواسته» وامی‌دارد، چه فرق می‌کند که «سکوت» با اسلحه و ارعاب و سرکوب تحمیل شود و یا با نظریه و نظریه‌پردازی و با استناد به فرمایشات ده‌ها متفکر نامدار جهان؟ جز اینکه سکوت نوع دوم (تئوریک) متأسفانه با اعتراض هیچ سازمان جهانی مدافع حقوق بشر

و آزادی‌های مدنی همراه نیست و هیچ نهادی نمی‌تواند از مردمی که اعتراض ندارند و به دلخواه سکوت اختیار کرده‌اند دفاع کند و یا آنان را به اعتراض وادارد، آیا این نوع دوم شیطانی نیست؟ و آیا اشاعه‌دهندگان آن دانسته یا نادانسته همدستان قدرت‌های سرکوبگر نیستند؟

### خسرو سینایی (کارگردان سینما): چند خاطره‌ی سانسوری

**خاطره‌ی یکم:** حدود سال ۱۳۴۷ بود. فیلمی ساختم به نام **۲۵ سال هنر ایران**. فیلم بر اساس نمایشگاهی که در محل موزه‌ی ایران باستان بر پا شده بود ساخته شد و در آن طی تدوینی موازی اظهارنظرهای هنرمندان سنتی و مدرن در مقابل هم، بحث‌های داغ و جالبی را شکل داده بود.



مسئولان وزارت فرهنگ و هنر تشخیص دادند که نشان دادن آن فیلم در آن زمان باعث جنجال هنرمندان می‌شود. تصمیم گرفته شد که فیلم برای قطع نگاتیو و تهیه‌ی کپی نهایی به لابراتوار بروود ولی نمایش آن به زمانی مناسب موکول شود. فیلم برای تهیه‌ی کپی به لابراتوار رفت ولی هرگز از آن بیرون نیامد. تا به امروز در جست‌وجوی آن هستم و می‌دانم بی‌حاصل است... و گرنه امروز می‌توانستیم بسیاری از هنرمندان سپیدموی معروف را در ایام پر جوش و خروش جوانی ببینیم!... حیف شد!

**خاطره‌ی دوم:** در خرداد ۱۳۵۸، با همکاری و همدلی چند نفر از دوستان فیلم سینمایی **زنده باد...** را ساختم. با معیارهای سال اول انقلاب این فیلم درجه‌ی «ممتاز» گرفت و احتمالاً اولین فیلم ایرانی است که پس از انقلاب در یک جشنواره‌ی مهم بین‌المللی (کارلووی واری، ۱۹۸۰) جایزه گرفت. یک‌سال بعد معیارها عوض شده بود. پروانه‌ی نمایش فیلم لغو شد و تا به امروز در انبار خاک می‌خورد. اگر در زمان خودش به درستی نمایش داده می‌شد، می‌توانست فیلم خیلی موفق‌تری باشد.

...چند سال بعد مرد جاافتاده و ناشناسی در خیابان به طرف من آمد و پرسید: «چرا دیگر فیلم‌هایی مثل **زنده باد...** نمی‌سازی؟»، نگاهی به او انداختم و گفتم: «والله، زورم نمی‌رسد!!... خنده‌ی کردم و مرد سری تکان داد و رفت. .... این یکی هم حیف شد!

**خاطره‌ی سوم:** سال ۳-۱۳۶۲ فیلم **هیولای درون** را ساختم. دوسوم کار فیلمبرداری انجام شده بود که آقای آمد و گفت: «فیلمنامه مشکوک است، باید آن را دوباره بخوانم». ده روز حدود چهل نفر در روستایی نزدیک دماوند بلا تکلیف و معطل ماندیم (به هزینه‌ی هدر شده‌ی این ده روز توجه کنید)؛ بالاخره ایشان گفتند که چون بیشتر کار فیلمبرداری انجام شده، می‌توانید آن را تمام کنید (البته نمی‌دانم امروز ایشان در کجای سینمای ایران هستند؟! ). فیلم تمام شد و جلسه‌های محاکمه‌ی من شروع شد؛ می‌گفتند تعداد کلاغ‌های دهکده به طرز مشکوکی زیاد است، و یا اینکه چرا نشان داده‌ام که در دهکده خرافات وجود دارد، چون از نظر آن‌ها با انقلاب خرافات یک‌باره ریشه‌کن شده بود! و ده‌ها مساله‌ی دیگر از این

قبیل! پس از مدتی رفت و آمد پذیرفتم که فقط ده ثانیه از فیلم را که یک «شیر فلکه‌ی آب» بود کوتاه کنم (البته هنوز هم نمی دانم گناه آن «شیر فلکه» چه بود؟)؛ با بریدن آن شیر فلکه‌ی بی گناه، فیلم در دومین جشنواره‌ی فجر نمایش داده شد و جایزه‌ی بهترین کارگرانی و بهترین فیلمبرداری را گرفت؛ اما تازه اول گرفتاری بود. چند ماه گذشت و فیلم در سینماها نمایش داده نشد، و نمی دانستم مشکل چیست! بالاخره آقایی آمد که ظاهراً خیلی هم حسن نیت داشت. وقتی که وارد اتاقش شدم، تبریک گویان مرا در آغوش کشید و جای و شیرینی سفارش داد و شروع به تعریف از فیلم کرد. من خوشحال از اینکه بالاخره با کسی طرف ام که می خواهد فیلم را نجات دهد، سراپا گوش بودم. آن آقا پس از ده دقیقه‌ی تعریف و تمجید، من و من کنان گفت: «فقط مشکل کوچکی هست که اگر اصلاح شود، می گویم فردا فیلم را در سینماها نمایش دهند. با کنجکاو منتظر ماندم تا بدانم آن مشکل کوچک چیست، و آن آقا ادامه داد: «... فقط اگر لباس نقش اول زن فیلم را عوض کنی دیگر هیچ مشکلی وجود ندارد!» (زن که در فیلم خودکشی کرده، در سراسر فیلم «کفن پوش» در مقابل شوهر ظاهر می شود و حجابش هم کاملاً رعایت شده است!)؛ فکر کردم عوضی شنیده‌ام و برای اطمینان پرسیدم: «لباسشو عوض کنم؟!»، با مهربانی جواب داد: «همین!...». حدود یک ساعت، بی نتیجه با او بحث می کردم که بپذیرد سینما با تأثر فرق دارد و عوض کردن لباس بازیگر، وقتی که حتی کپی فیلم هم آماده شده و حتی در جشنواره هم نمایش داده شده؛ از نظر فنی امکان پذیر نیست... عاقبت آن آقا با دلخوری به من گفت: «شنیده بودم آدم بدقلقی هستی... راست می گفتند... به هر حال من می خواستم کمک کنم!!»

پس از چند ماه خبردار شدم که فیلم را در سینماها نشان می دهند. با خوشحالی قصد رفتن به سینما کردم. در مقابل سینما دیدم که سانس‌های نمایش فیلم ۹۰ دقیقه است، در حالی که زمان اصلی فیلم **هیولای درون** ۱۳۵ دقیقه بود. تحمل رفتن به داخل سینما را نداشتم، به خانه برگشتم و چند ساعتی به حرفه‌ی بی که عاشقانه انتخاب کرده بودم اندیشیدم... چه معشوق جفاکاری!... دوستانی که فیلم را در سینما دیدند به من گفتند که حدود ۴۵ دقیقه‌ی فیلم حذف شده بود!... نق و نق بی حاصلی کردم و به کارم ادامه دادم... چندی بعد شنیدم که فیلمساز شناخته شده‌ی بی که در آن زمان مشاور تهیه کننده بود گفته است: «آنقدر فیلمش را قیچی کردم که قیچی ام کُند شد...». در دلم گفتم «خیلی ممنون»... دیگر چندان اعتراضی هم نکردم... آخر او قیچی داشت و آدم خطرناکی بود!!!

**خاطره‌ی چهارم:** هشتم فروردین ماه بود (سه چهار سال پیش)؛ **آقای قلی پور** که تهیه کننده‌ی فیلم **عروس آتش** بود، به من تلفن کرد (من هم سهم کوچکی به عنوان تهیه کننده داشتم) و گفت که می خواهند فیلم را در تلویزیون نشان دهند. گفتم اگر آن را قیچی نکنند اشکالی ندارد و مسایل مالی مهم نیست. گفت قول داده‌اند که قیچی در کار نیست. خیالم راحت شد. روز نهم فروردین ساعت یک و چهل دقیقه‌ی بعد از ظهر (چه روز و ساعت مناسبی!)، فیلم را در تلویزیون نشان دادند. حدود ۲۵ دقیقه‌ی آن را قیچی کرده و از آن معجون بی ربط ساخته بودند؛ فیلمی که در سینماها نمایش عمومی داده شده بود و در چند جشنواره‌ی داخلی و خارجی جوایزی گرفته بود. این بار دیگر واقعا حالم بد شد و تصمیم گرفتم برای ابد با این معشوق جفاکار قطع رابطه کنم. در همان لحظه‌ها دوستی قدیمی تلفن کرد و گفت: «همین الآن فیلمت را در تلویزیون نشان دادند»، با عصبانیت گفتم: «حرفش را زن که حسابی جوش آورده‌ام!» از من خواست که با هم به کنجی برویم و

قهوه‌یی بخوریم و گپ بزنیم. پذیرفتم. دوستم آرشیتکت و استاد دانشگاه است.

با اتومبیلش به سراغم آمد و راه افتاد و به جای قهوه خوردن مرا به کنار یک ساختمان عظیم دولتی برد و گفت: «این ساختمان را می‌بینی؟!... این را من ساخته‌ام؛ اما آنقدر هنگام ساختن در نقشه‌هایم دست بردند و همه چیز را به هم ریختند، که امروز رغبت نمی‌کنم پایم را داخل آن بگذارم...!» گفتم: «خُب، چرا اعتراض نکردی؟!»، با تعجب به من نگاه کرد و گفت: «اگر بلدی خودت اعتراض کن!... خودت که می‌دانی. هم زورشان زیاد است و هم گوششان بدهکار نیست!!» رفیقم راست می‌گفت.

دوستان عزیز ماهنامه‌ی *نقد نو* آنچه نوشتم مشتت از خروار بود. بپذیریم که مسالهی «سانسور» یک بحث زیربنایی فرهنگی است. تا سانسور کننده و سانسور شونده نیاموزند که به اندیشه‌ی دیگران احترام بگذارند، این قصه سر دراز خواهد داشت و «آنچه البته به جایی نرسد فریاد است».

موفق باشید

### ناهید کبیری (شاعر): ادبیات و هنر یعنی اعتقاد به آزادی اندیشه

پرسش مورد بحث، سانسور است. پرسش مورد بحث، حمله به اندیشه و احساس و به آن بخش از تابناک‌ترین عصاره‌ی حیات و شور و شیدایی انسان شاعر، نویسنده و هنرمند است که به احتضار خلاقیت‌های او می‌انجامد و فضای فرهنگی - هنری اجتماع را به سوی انجماد و خشکی و بی‌انگیزی می‌کشاند. ادبیات و هنر یعنی اعتقاد به آزادی و آزاداندیشی. یعنی پرواز در گستره‌ی نامحدود خیال. یعنی اعتقاد به شکستن چارچوب‌های فرمایشی. و سانسور، که به جز دروغ و تنگنا و ترس و تعارف و حذف و هزار قید و بند دیگر چیزی نیست، رویاهای درخشان هر شاعر و نویسنده و هنرمندی را در هر گوشه‌ی این کره‌ی خاکی به شدت مخدوش



می‌کند. اما در کشور ما که هجوم مبارک تکنولوژی از طریق کامپیوترها و ماهواره‌ها، همه‌ی درها و پنجره‌های بسته را شکسته و ذهن مردم کوچه و بازار را با خبرها و آمارها و رقم‌ها و رازهای دیگر، در تاکسی‌ها و بازارها و مهمانی‌های شب جمعه اشباع کرده است، دیگر نمی‌دانم فشار این همه ممیز و ممیزی برای فلج کردن کتاب‌ها و فکرها و کلمه‌های بی‌مخاطب یا کم‌مخاطب برای چیست؟ این همه زحمت و برو و بیا و بگیر و ببند برای همین تیراژهای ناقابل پانصد تا دو هزار جلد کتاب است؟

کاش سطح فرهنگ و کتاب‌خوانی در جامعه‌ی ما به حدی بود که می‌توانستیم ادعا کنیم که این چهار جمله، یا آن ده سطر، یا این همه سخت‌گیری و لت و پار کردن می‌تواند در تحول فکری یا مثلاً سرنوشت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی مردم تاثیر بگذارد! بیا بید با خودمان صادق باشیم! در این روزگار سخت دل‌تنگی‌ها چند درصد از این هفتاد میلیون ایرانی محترم، یا به قولی مردم همیشه در صحنه، کتاب می‌خوانند، یا مقوله‌یی به نام شعر یا داستان آن‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟

جامعه‌یی که بی‌قرار و مسحور سریال‌های واقعا مبتذل نودشبی صدا و سیماش است، آیا دیگر مسخره نیست که

دغدغه‌ی هم به نام سانسور کتاب داشته باشد؟

بله، خودسانسوری یک داغ تاریخی است بر پیشانی ما که دیگر برایمان عادت شده است. ریشه در کودکی و خانواده‌های سنتی مان دارد. از کودکی آموخته‌ایم که چه حرف‌هایی را نزنیم و چه کارهایی را نکنیم و این «من والد» در بزرگی، با قدرت مداران و سانسورچیان هم صدا شده است... حالا ببینید این تضاد در درون هنرمند با او چه می‌کند و چه زخم‌هایی بر روح خلاقیت‌های او می‌گذارد...

من چاپ کتاب‌هایم را بعد از انقلاب شروع کردم و گریزی از اصلاحیه‌های دراز و کوتاه نداشتم. منظورم از اصلاحیه خط خوردن یک صفحه از یک شعر دو صفحه‌ی است! یا حذف پانزده سطر از مقدمه‌ی رمان *دفتر خاطرات* به اضافه‌ی ده مورد اصلاحیه برای کتابی که از *نیکلاس اسپارکس* ترجمه کرده بودم. اصلاحیه‌های دیگر در مجموعه‌های داستان، و شش مورد اصلاحیه‌ی اساسی در رمان *مرا به بغداد نبرید* و...

چه بگویم؟ ممیزی بارها اشک مرا درآورده است... تازه‌ترین آن، محروم کردن *مرا به بغداد نبرید* از شرکت در نمایشگاه‌های کتاب شیراز، بوشهر، و شهرستان‌های دیگر است! می‌خواهم بدانم این همه نفرت، جریمه و انتقام‌جویی نسبت به یک کتاب معصوم که مجوز رسمی هم گرفته، برای چیست؟